قاسم پورحسن، عضو هیات‌علمی دانشگاه علامه طباطبایی در گفت‌وگو با «فرهیختگان» در نقد دیدگاه داوری اردکانی:

تقدم جامعه اسلامی بر علم دینی محال است

عکس: وحید سرابی | فرهیختگان

- آقای دکتر داوری، قائل به امکان ذاتی برای ظهور علوم انسانی اسلامی است
- مهم‌ترین مقوم برای ورود به عالمی متفاوت از عالمیت غربی، علم و مهم‌ترین آن علوم انسانی است
- اصلا بدون نظام دانایی اسلامی شما نمی‌توانید تمنای ظهور جامعه دینی و اسلامی کنید
- آغاز ورود مغرب‌زمین به دوره مدرن، آغاز تغییرات بنیادین در سرشت علم است
- به‌واسطه انقلاب اسلامی ما حداقل تفطن پیدا کرده‌ایم که می‌توانیم در عالمی به غیر از عالم مغرب‌زمین زندگی کنیم و مقومات آن را سامان دهیم
- ما نمی‌توانیم برای اینکه عالم جدیدی بسازیم و عالمیت متفاوتی از غرب را سامان دهیم، منتظر باشیم که ابتدا جامعه شکل بگیرد و بعد از آن مقدمات آن را داشته باشیم! خیر، این به‌لحاظ فلسفی محال است.

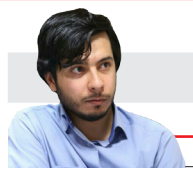

محمدمحسن راحمی
روزنامه‌نگار

قاسم پورحسن دانشیار فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی است. او معتقد است که تقدم جامعه بر مقوماتش به لحاظ فلسفی محال است و نظام دانایی دینی یکی از مقومات اصلی سامان دادن به جامعه اسلامی است. درباره اظهارات اخیر دکتر رضا داوری اردکانی در رابطه با نسبت علم دینی و جامعه اسلامی با پورحسن گفت‌وگویی انجام داده‌ایم که از محضرتان می‌گذرد.

***

شما درخصوص نامه دکتر داوری‌اردکانی به دبیرخانه هم‌اندیشی علم دینی در زمستان ۹۶ در بخش پایانی یادداشتی که باعنوان «مدت‌هاست شیوه تفکر را از دست داده‌ایم» مرقوم فرمودید، از ضرورت فهم سرشت علم و زمینه‌های اجتماعی و تحولات در جامعه و بررسی نسبت حقیقی علم و جامعه سخن گفته‌اید. آقای دکتر داوری در نشست اخیر با اعضای دبیرخانه هم‌اندیشی علم دینی در رابطه با امکان علم دینی فرمودند: «اگر عالم و جامعه اسلامی ساخته‌اید، علم اسلامی دارید، نه اینکه اول علم اسلامی و بعد جامعه اسلامی بسازید. این دو اگر تقدم و تأخر نداشته باشند، همزمان باهم به‌وجود می‌آیند.»

پرسش من از شما دو بخش دارد. اولا می‌خواهم تقریر شما از نظر دکتر داوری را بدانم و بپرسم که در تفکر آقای داوری نسبت علم و جامعه چگونه است؟ ثانیا حضرتعالی توصیف دکتر داوری در این خصوص را تا چه اندازه صواب می‌دانید و آیا به‌لحاظ تحقق تاریخی علم و جامعه در تمدن مدرن یا به‌لحاظ فلسفی در رابطه با ماهیت این تقدم و تاخر و نسبت این دو، نقدی را بر سخنان ایشان وارد می‌دانید یا خیر.

محور اصلی بحث این است جامعه‌ای که جامعه اسلامی است، چه مواجهه‌ای با علم می‌تواند پیدا کند؟ آیا ما لزوما از حیث ذات، ابتدا باید یک جامعه‌ای را سامان دهیم که متفاوت از جامعه مغرب‌زمین ظهور کرده باشد و سپس مقومات این نوع از جامعه از جمله علم را فراهم بیاوریم؟ یا اینکه نه، ما به‌طور کلی و با توجه به پیوند علم، دانش و جامعه نمی‌توانیم چنین تقدم و تأخری را سامان دهیم. قبل از اینکه بخواهم درخصوص این نکات صحبت کنم، مقدمه‌هایی را ذکر می‌کنم و هدفم از مطرح کردن آنها این است که این موضوع از منظر صحیح‌تری مورد توجه قرار گیرد.

بدون دانش جدید نمی‌توانیم جامعه جدید را سامان دهیم

مقدمه اول این است که در غرب، علم چگونه ظهور پیدا کرد؟ حقیقت این است که علم در یک فرآیند طبیعی و طولانی در جامعه ظهور پیدا می‌کند. یعنی این گونه نیست که ما لزوما یک جامعه با مقومات کامل داشته باشیم و بعد بگوییم حالا که یک جامعه به‌سامان داریم، بنابراین می‌توانیم دستور دهیم که علم شکل [متناسب با آن هم] بگیرد. علم نه با دستور، نه با تجویز و نه با خواست به‌وجود نمی‌آید. علم امری فرآیندی متکاملی است. بنابراین شما نمی‌توانید حد و مرزی میان «ظهور علم در یک جامعه» و «زمان» ایجاد کنید. همین که ما این مساله را متوجه شویم، از کمند منظر غیر علمی و ایدئولوژیک خودمان را جدا کرده‌ایم. یعنی در غرب، متفکران مغرب‌زمین توانسته‌اند به این مساله التفات پیدا کنند که حقیقت دانش جدید و حقیقت وضع جدید چیست و چگونه می‌توان آن را ظهور داد. شما وقتی این را به‌عنوان یک عامل مهم در دوره جدید و تاریخ ظهور علم در جامعه مغرب‌زمین مطالعه می‌کنید، می‌توانید به همزمانی التفات به دانش و ظهور دانش جدید با جامعه و دوران جدید، حکم کنید. پس در مقدمه اول می‌خواهم بیان کنم که شما نمی‌توانید جامعه جدید را سامان دهید و وارد دوره جدیدی شوید؛ بدون التفات جدید، بدون وضع جدید و بدون دانش جدید. نکته و مقدمه دوم این است که ما در این ۴۰ سال اخیر، وضعیتی در باب علوم انسانی سامان داده‌ایم که اگر کسی الان ادعا کند که آیا می‌توانیم به علوم انسانی اسلامی دست پیدا کنیم، من شخصا، به شرایط امتناع قائل هستم؛ نه شرایط امتناع ذاتی، شرایط امتناع موقعی و وضعیتی. فهمی که ما در خصوص علم، علوم انسانی و علوم انسانی مغرب‌زمین شکل دادیم، یک نگاه کاملا ایدئولوژیک است نه علمی. به‌عبارتی ما تصور کرده‌ایم که به دستور مغرب‌زمینیان، علمی در مغرب‌زمین ظهور پیدا کرده است که براساس زمینه‌ها، اقتضائات و پرسش‌های مغرب‌زمین است و هیچ نسبتی با ما ندارد. از آنجایی که آن علم متعلق به یک جامعه سکولار هست، هیچ تعلقی به جامعه دینی ندارد و بنابراین ما باید دانش و علم جدیدی را شکل دهیم یا بسازیم. خود این فهم، شرایط امتناع ظهور علوم انسانی یا علم دینی را در ۴۰ سال اخیر در ایران شکل داده است. پس مقدمه دوم این است که نه اینکه ذاتا تقویم علوم انسانی اسلامی یا علم دینی محال باشد، من در آن باب قائل به شرایط امکان هستم، اما با توجه به رویکرد ما، من قائل به شرایط امتناع هستم. و اگر همین گونه پیش برویم هم بعید است که تا صد سال آینده هم بتوانیم چنین علمی را سامان دهیم.

مقدمه سوم و آخر این است که آیا ما فهم درستی از منطق خاص ظهور علم داریم یا نه؟ به‌عبارتی به‌نظر می‌رسد هم در نکاتی که آقای داوری و هم موافقان و مخالفان مطرح کردند، فهم غالب در باب منطق ظهور علم این گونه است که جامعه یک زمان و هزینه‌ای را صرف می‌کند و متفکران و نخبگان آن جامعه کوششی را سامان می‌دهند که براساس خواسته و براساس وضعیت جامعه و نیاز به یک علم جدید، مودی به ظهور علم می‌شود. اما من معتقد نیستم که علم این گونه ظهور پیدا می‌کند. اینکه در جامعه ما هم مخالفان و هم موافقان چنین فهم نادرستی از منطق علم دارند به‌دلیل این است که ما بنیان‌های منطق ظهور علم را نخوانده‌ایم. غلبه در نگاه ما، غلبه غیرعلمی است. ما نخواسته‌ایم به‌نحو درست با علم مواجهه پیدا کنیم. یعنی نتوانسته‌ایم بفهمیم که علم در مغرب‌زمین چگونه ظهور پیدا کرده است. این گونه نبوده است که جامعه غربی ساخته شود و حاکمان آن دستور دهند ما علم جدید می‌خواهیم. یعنی ما دیگر نمی‌توانیم در درون علم کلاسیک به سر ببریم؛ نه. علم چگونه ظهور پیدا می‌کند؟ با «شراکت» که در این خصوص توضیح می‌دهم. بنابراین این سه نکته مقدماتی بسیاری از مفاهیم بنیادین را به ما نشان خواهد داد.

اگر عالَمیت ما عالَمیت مغرب‌زمین باشد نمی‌تواند دانش ما غیر دانش مغرب‌زمین باشد

اما بپردازیم به چند زاویه از بحث که من همه آنها را در سه سنخ سامان می‌دهم. سنخ اول بحث این است که آیا ما می‌توانیم درباره جامعه ایران بگوییم ابتدا باید جامعه دینی شکل بگیرد و از هر حیث اسلامی تلقی شود و بعد علمی را سامان دهیم؟ دلایل ما برای حکم به چنین تقدم و تأخری در باب جامعه و علم چیست؟ این می‌تواند دو فهم متفاوت داشته باشد؛ فهم اول این است که اگر ما مقهور مغرب‌زمین باشیم، نمی‌توانیم علم غیرمغرب‌زمین را سامان دهیم. این صحبت درست است. اگر آقای دکتر داوری دیدگاهش این باشد -که من معتقد هستم چنین است- این صحبت درستی است. ما نمی‌توانیم مقهور سبک زندگی، شیوه و ساختار مغرب‌زمین باشیم و علمی غیر از علم مغرب‌زمین و در مقابل با آن را تمنا کنیم. اگر ساختار اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و فکری و نظام اداری و دانشگاهی ما، تماما منطبق با ایده و تفکر مغرب‌زمین است، شما نمی‌توانید تمنای علمی در مقابل آن شیوه حیات و زیست جهان داشته باشید. به‌قول ایزوتسو ما در ذیل عالم غرب هستیم. اگر عالَمیت ما عالَمیت مغرب‌زمین باشد، نمی‌تواند دانش ما غیر دانش مغرب‌زمین باشد. جامعه ایران از حیث علمی، از حیث ساختار، از حیث اجتماعی، از حیث فکری، امروزه تحت تاثیر تمدن ۴۰۰ ساله اخیر مغرب‌زمین یعنی دوره تجدد است. الان حیات ما در حال حاضر در ذیل عالم غرب است. ما حتی تقویم‌مان را براساس غرب می‌نویسیم و متفکران‌مان را براساس غرب داوری می‌کنیم. در حال حاضر که درخصوص ابن‌سینا، فارابی و سهروردی می‌نویسیم هم متاثر از متفکران مغرب‌زمین هستیم. اگر [هانری] کربن و [کارلوآلفونسو] نالینو برای ما ابن‌سینا، سهروردی و فلسفه اسلامی را تحت عنوان مکتب صورت‌بندی نمی‌کردند شاید ما چنین تفطنی نداشتیم. پس امروزه هم که ما کوشش می‌کنیم فلسفه‌میان‌فرهنگی را راه‌بیندازیم، تحت‌تاثیر اروپامحوری هستیم. این صحبت درست است که تا زمانی ما در ذیل اروپامحوری و غرب باشیم، نمی‌توانیم علم دینی را سامان دهیم. برای اینکه دستگاه فکری و شناختی و ساحت فرهنگی ما، کاملا در ذیل غرب و مقهور غرب است.

جامعه مقدم بر مقوماتش نیست

فهم دوم این است که در هر جامعه‌ای ابتدا باید ساختارهای اجتماعی و نظام سیاسی سامان پیدا کند و جامعه سراسر متفاوت از جامعه دیگر باشد و بعد از آن به‌تدریج فرهنگ، اجتماع، مناسبات فکری و دانش خاص خودش را شکل دهد. این فهم، فهمی سراسر نادرست است. اصلا این گونه نیست که جامعه مقدم بر مقومات جامعه از جمله دانشش باشد. پس اگر مراد دکتر داوری سنخ دوم باشد -که گهگاهی ممکن است ایشان به این سنخ گرایش پیدا کند- این فهم نادرستی است. یعنی شما نمی‌توانید خط و مرزی میان ساختار و مقومات ساختار که مهم‌ترین آن نظام دانایی است به‌وجود بیاورید. اصلا بدون نظام دانایی اسلامی شما نمی‌توانید تمنای ظهور جامعه دینی و اسلامی کنید.

سنخ دوم بحث، تبیین منطق خاص علم است. ما اساسا چه فهم بنیادینی از علم داریم. فهم ما از علم چیست که ما معتقد می‌شویم می‌توانیم جامعه اسلامی بسازیم و بعد براساس خواست یا دستور یا تمنا، علمی را شکل دهیم؟ به‌نظر می‌آید این فهمی خوشبینانه و ساده‌لوحانه از منطق ظهور علم است. علم امری پیچیده است و نمی‌توانیم به‌نحوی بسیط با آن مواجه شویم. جامعه باید در یک زمان طولانی در علم شرافت داشته باشد تا بتواند علم را ظهور دهد. متفکران اسلامی مانند فارابی و ابن‌سینا، در دوران طولانی دانش مغرب‌زمین و سنت یونانی را خواندند، تحلیل، نقد و هضم کردند تا دانش جدیدی را سامان دادند. نمی‌توانیم بگوییم بدون خواندن غرب و بنیان‌های ۴۰۰ سال اخیر آن می‌توانیم آرزو کنیم و آرزوخواهانه بعد از آنکه جامعه دینی را سامان دادیم، علم را نیز سامان دهیم.

خب، اگر این گونه باشد، عربستان مدعی جامعه دینی است. مناسک دینی در عربستان موج می‌زند، اما آیا عربستان واجد امکان‌های ظهور علم است؟ عربستان، چون نسبتی با تفکر ندارد قرن‌ها نمی‌تواند دانشی را سامان دهد. همین وضعیت درخصوص ترکیه نیز وجود دارد. ترکیه و مصر هم که ادعای اسلامی بودن می‌کنند، نمی‌توانند دانشی را ظهور دهند. چرا نمی‌توانند؟ برای اینکه منطق ظهور علم در چنین جوامعی هنوز سامان نگرفته است. آنها تلقی‌شان این است که می‌توانند غرب را کنار بزنند و براساس دستور یا آرزو، نظام دانایی به‌وجود آورند. اما نظام دانایی چنین امر سهل و ساده‌ای نیست. نظام دانایی کوشش پیگیر و مداوم همه متفکران و نخبگان یک جامعه در زمانی بسیار طولانی است. این گونه هم نیست که بتوانند دانش پیشین را حذف کنند یا کنار بزنند. حداکثر این است که آن دانش پیشین را سامان مجدد دهند و دست به احیا و پالودن دانش بزنند.

بدون مقوم‌های بنیادین یک جامعه متفاوت نمی‌توان یک جامعه متفاوت را به وجود آورد

پس ببینید منطق علم مهم است. اگر منطق علم را فهمیدیم، منطق ظهور دانش را فهمیدیم، در آن صورت می‌توانیم ادعا کنیم که آیا باید ابتدا جامعه دینی را سامان دهیم و سپس علم را به وجود بیاوریم، یا اینکه چنین چیزی محال است. شما بدون مقوم‌های بنیادین یک جامعه متفاوت، نمی‌توانید یک جامعه متفاوت را به وجود بیاورید. اگر می‌خواهید از ذیل غرب بیرون بیایید و عالَمیت دینی و اسلامی را سامان دهید، بخش مهمی از این عالمیت دینی و اسلامی مربوط به نظام دانایی است. پس نتیجه می‌گیریم ما چون فهم درستی از بنیان‌های علم نداریم، فکر می‌کنیم جامعه مغرب‌زمین در سده شانزدهم ظهور کرد، دوره مدرن به‌وجود آمد و بعد علم غربی سامان داده شد؛ نه، این‌طور نیست. اتفاقا تحولات بنیادین سده شانزدهم ناشی از تغییر نگرش در نظام دانایی مغرب‌زمین بود. یعنی آغاز ورود مغرب‌زمین به دوره مدرن، آغاز تغییرات بنیادین در سرشت علم است که از جمله آن بحث روش آگاهی است. پس اگر ما بتوانیم فهم درست و بنیادینی از چگونگی ظهور دانش داشته باشیم، بعید است که ادعا کنیم علم و نظام دانایی از حیث ذات نه از حیث تاریخی، متأخر از تقویم جامعه است. پس این نکته دوم بحث است که من در باب تدوین منطق علم آن را مطرح کردم.

> **شما بدون مقوم‌های بنیادین یک جامعه متفاوت نمی‌توانید یک جامعه متفاوت را به وجود بیاورید. اگر می‌خواهید از ذیل غرب بیرون بیایید و عالَمیت دینی و اسلامی را سامان دهید بخش مهمی از این عالمیت دینی و اسلامی مربوط به نظام دانایی است**

> **با دیدگاه دکتر داوری موافق نیستم چرا که مهم‌ترین مقوم برای ورود به عالمیت جدید و متفاوت از عالمیت غربی علم و مهم‌ترین آن علوم انسانی است. چون علوم انسانی مولد است. در مغرب‌زمین هم همین گونه بوده است که بینش‌ها تغییر پیدا کرد و جامعه غربی جدید بسامان شد**

مهم‌ترین مقوم عالم اسلامی، علوم انسانی است

سنخ سوم بحث این است که من یا دکتر داوری، درمجموع قائل به امکان ذاتی علم دینی یا علوم انسانی اسلامی هستیم یا نه؟ من معتقدم آقای دکتر داوری، در نوشته قبلی در این سخنرانی هم قائل به امکان ذاتی علم دینی است. من پورحسن هم قائل به امکان ذاتی هستم. یعنی چه؟ یعنی کسی نمی‌تواند جلوی ظهور علم را بگیرد. علم تابع امیال نیست. اصلا نمی‌توانیم به علم جزم‌اندیشانه نگاه کنیم و دستور دهیم که ظهور پیدا کند یا نکند. ظهور علم نه اتفاقی است و نه تابع امیال و دستور است و نه این گونه است که ما بتوانیم با آرزوی خود مانع از ظهور علم شویم. فرآیند علم، فرآیند طبیعی متکامل پیچیده‌ای است که در طول زمان طولانی به‌وجود می‌آید. من معتقدم آقای دکتر داوری، قائل به شرایط امکان ذاتی برای ظهور علوم انسانی اسلامی است، اما فهم من با ایشان متفاوت است. ایشان می‌فرمایند اگر شما در ذیل غرب هستید -که هستیم و این درست است- تا زمانی که در ذیل غرب هستید نمی‌توانید علم دینی بسازید. ابتدا جامعه اسلامی را برپا کنید و سپس علم دینی را بسازید. یعنی ظهور جامعه اسلامی از این حیث مقدم است که عالمیت جدیدی را بسازید؛ یعنی بیرون از غرب قرار بگیرید و علم دینی متناسب با آن بسازید. من پورحسن با این دیدگاه موافق نیستم چرا که برای مهم‌ترین مقوم برای ورود به عالمیت جدید و متفاوت از عالمیت غربی علم و مهم‌ترین آن علوم انسانی است. چون علوم انسانی مولد است. در مغرب‌زمین هم همین گونه بوده است که بینش‌ها تغییر پیدا کرد و جامعه غربی جدید بسامان شد. ما نمی‌توانیم برای اینکه عالم جدیدی بسازیم و عالمیت متفاوتی از غرب را سامان دهیم، منتظر باشیم ابتدا جامعه شکل بگیرد و بعد از آن مقدمات آن را داشته باشیم! خیر، این به‌لحاظ فلسفی محال است. بنابراین من پورحسن که قائل به امکان ذاتی علوم انسانی اسلامی و علم دینی هستم، تفسیر متفاوتی از علم و از دینی بودن علم دارم. نه دینی بودن علم سبب اختصاص و محدود شدن علم می‌شود و نه این علمی که من دارم بیان می‌کنم، خواست جامعه اسلامی است؛ نه، علم باید یونیورسال باشد و وجهی کلی و عام داشته باشد و الا علم نیست. این منطق علم است. خوب اگر جامعه اسلامی بسازیم و فقط منطبق با آن جامعه علم دینی بسازیم، آیا این علم وجهه یونیورسال و عام دارد یا ندارد؟ اگر نداشته باشد دیگر علم نیست. آیا دینی بودن سبب اختصاص می‌شود؟ من معتقدم خیر، یعنی همه جوامع و انسان‌ها می‌توانند از علم دینی بهره‌مند شوند و دینی بودن، وصف آن علم است، نه آنکه سبب محدودیت آن علم شود. اگر چنین فهم و آگاهی‌ای از منطق و ماهیت علم داریم و اگر بدانیم که عالمیت اسلامی چگونه در نسبت با مقوماتش ساخته می‌شود، در آن صورت، تلقی من این است که دیدگاهم با دیدگاه دکتر داوری، مقداری متفاوت است، مگر اینکه دکتر داوری همین دیدگاه را داشته باشد. ما ابتدا باید از عالم غربی بیرون بیاییم و به این مهم توجه پیدا کنیم. کشورهای اسلامی هنوز التفات پیدا نکرده‌اند که ذیل عالم غربی هستند. این گونه نیست که شما صاحب ساختمان‌های جدید باشید و فکر کنید که وارد دوران مدرن اسلامی شده‌اید. امارات متعلق به دوران مدرن اسلامی نیست؛ اصلا متعلق به دنیای اسلامی نیست. سایر کشورهایی هم که در این عداد قرار می‌گیرند هیچ تعلقی به سنت اسلامی ندارند. اینها بسط مغرب‌زمین هستند؛ همچنانکه سنگاپور، هنگ کنگ، تایوان، ژاپن و کره بسط مغرب‌زمین هستند. به همین میزان ترکیه هم بسط مغرب‌زمین است و به‌نظر می‌رسد عربستان هم در آینده گسترش و بسط مغرب‌زمین باشد. اما به‌واسطه انقلاب اسلامی ما حداقل تفطن پیدا کرده‌ایم که می‌توانیم در عالمی به غیر از عالم مغرب‌زمین زندگی کنیم و مقومات آن را سامان دهیم.

یادداشت

به بهانه نظر منفی مارتین اسکورسیزی و فرانسیس فورد کاپولا

سینمای ابرقهرمانی، از سرگرمی تا سرمشق ایدئولوژیک

علیرضا خباززاده رضایی
دانشجوی فلسفه

سینمای ابرقهرمانی از آغاز تاکنون با وجود مخاطبان بسیار، همیشه چالش‌برانگیز بوده و گفت‌وگو در باب آن موجب طرح سوال‌های بسیاری شده است. به‌تازگی مارتین اسکورسیزی (Martin Scorsese) در مصاحبه با مجله امپایر (Empire) گفته است فیلم‌های مارول (Marvel Cinematic Universe) را تماشا نمی‌کند: «این فیلم‌ها را تماشا نمی‌کنم. سعی کرده‌ام ببینم‌شان ولی این سینما نیست.» اسکورسیزی تصریح کرده: «با نگاهی صادقانه به این آثار و به‌رغم اینکه بازیگران این فیلم‌ها تمام تلاش‌شان را برای ایفای نقش به بهترین نحو انجام می‌دهند، [ولی همچنان] باید فیلم‌های مارول را به پارک‌های تفریحی تشبیه کرد.» اسکورسیزی بر آن است که: «آثار مارول سینمایی نیست که در آن انسان‌ها تلاش می‌کنند تجربیات عاطفی و روانشناختی را به انسان[های] دیگر منتقل کنند.» بعد از گذشت مدتی فرانسیس فورد کاپولا (Francis Ford Coppola) نیز در حاشیه دریافت جایزه از جشنواره «لومیر» در مصاحبه با خبرنگار سایت یاهو (Yahoo News) از حرف‌های اسکورسیزی درباره سینمای ابرقهرمانی و مارول حمایت کرد و گفت: «وقتی مارتین اسکورسیزی می‌گوید فیلم‌های مارول سینما نیست، حق دارد. چون ما انتظار داریم از سینما چیزی به‌دست بیاوریم. انتظار داریم سینما کمی دانش، روشنگری و الهام به ما بدهد. من نمی‌دانم با دیدن دوباره و دوباره این فیلم‌ها کسی چیزی به‌دست می‌آورد [یا نه]؟ مارتین مهربان بود وقتی که گفت این سینما نیست. او نگفت، اما من می‌گویم این فیلم‌ها نفرت برانگیزند.»

سخنان و نظرات منفی اسکورسیزی و کاپولا پیرامون سینمای ابرقهرمانی بهانه شد تا هرچند به اختصار تلاشی صورت دهیم و از منظری دیگر به واکاوی و بررسی این نوع از سینما دست بزنیم. اسطوره ابرقهرمان برای اولین‌بار در کتاب‌های مصور پدید آمد و بعد از آن به فیلم انتقال داده شد. ابرقهرمان‌سازی کتاب‌های کمیک را می‌توان ناشی از بحران اقتصادی و اجتماعی سال ۱۹۲۰ دانست.

از خشونت، ناامیدی و بی‌معنایی فراگیر پس از دو جنگ جهانی و درگیری‌های مداوم در اکثر نقاط کره‌زمین، بیش از هرچیز جهانی خشن تصور می‌شد که اعتقاد به خدا جایی ندارد، در این جهان نیهیلیستی مفهوم ابرقهرمان جایگزین خدا می‌شود و باور به مرگ خدا یکی از زمینه‌هایی است که منجر به ظهور یک ابرقهرمان محبوب در دل فرهنگ تخیلی می‌شود. آین تامسون در این باره می‌گوید: «قهرمانان به ما کمک می‌کنند بگوییم چه کسی هستیم و برای چه قصدی مقاومت می‌کنیم. قهرمان‌سازی به‌سبب وجود یک بحران صورت می‌پذیرد و بنا به جهان غربی و غیرغربی و بحران‌ها و دنیاهای متفاوت، قهرمانان نیز متفاوت زاده خواهند شد.» به‌عبارت دیگر یکی از دلایل اصلی ترویج اسطوره‌های سینمایی در جهان مدرن نیل به اهداف سیاسی و اجتماعی از طریق تبدیل تاریخ به طبیعت است. همان‌طور که رولان بارت می‌گوید: «اسطوره، تاریخ را به طبیعت تبدیل می‌کند.» هالیوود هم از طرق مختلف سعی در معرفی کردن پدیده‌های فرهنگی به‌عنوان پدیده‌های جهانی و طبیعی دارد.

ابرقهرمانان مدرن سینما چشم‌اندازی از قدرت منحصر به‌فرد آمریکا هستند. این پدیده فرهنگی مدرن درصدد «طبیعی جلوه دادن عناصر غیرطبیعی» و «راهکاری درجهت نیل به اهداف سیاسی و اجتماعی» است. چنانچه ایدئولوژی سرمایه‌داری آمریکایی، مجموعه ارزش‌ها و مفروضاتی است که مصرانه در سینمای کلاسیک هالیوود تقویت و تجسم شده‌اند. ابرقهرمان‌سازی در سینمای هالیوود در خدمت ایجاد مفهوم مرکزی ایدئولوژی سرمایه‌داری آمریکاست، همان‌طور که فیلم مردآهنی به انتقال مفاهیم و اعتقادات فرهنگ غالب براساس تطابق با هنجارهای سبک، از طریق لنز سرمایه‌داری معاصر می‌پردازد و درنهایت این ارزش‌ها به بیان یک استاندارد، طبقه، جنسیت، جنس و نژاد می‌انجامد. ابرقهرمانان می‌توانند به حل مشکلاتی بپردازند که مقامات عادی به‌راحتی قادر به غلبه بر آن نیستند. این تلقی از قدرت به‌خوبی متناسب با موقعیت آمریکا در پس جنگ سرد است، از این رو ابرقهرمان برای اهداف متعدد ایدئولوژیک مورد استفاده قرار می‌گیرد، پس حتی تعبیر اسکورسیزی از این سینما یعنی «پارک تفریحی»، تعبیر ساده‌انگارانه یک هنرمند است و با تامل بیشتر در این ژانر می‌توان لایه‌هایی از آن را کشف کرد که مبتنی بر زیباشناسی لیبرال تبلیغاتی و هژمونیک (hegemonic) است. طرفداران این نوع سینما با وجود کثرت، اغلب در نگاه اول، فیلم‌های ابرقهرمانی را فیلم‌هایی سرگرم‌کننده و جذاب می‌دانند درصورتی که اسطوره، در مدیوم سینما ظرفیت بسیار مناسبی برای همراه کردن توده در عرصه سیاسی دارد و می‌تواند به‌عنوان الگو و راهبر شناخته شود و مخاطبان را از سراسر جهان در بدایت امر مقهور جذابیت‌های بصری -و در لایه‌های دیگر- ایدئولوژی درون خود کند، به‌عبارت دیگر بیش از آنکه «فیلمی سینمایی با مختصاتی هنری» ببینیم، دیدن فیلم‌های ابرقهرمانی هالیوودی تحمیل تلقی هژمونیک لیبرال آمریکایی در شمایل جذاب بصری است.

منابع در دفتر روزنامه موجود است